

در سوگ ژرژ لابیگا فیلسوف و مبارز کمونیست

ویرایش دوم همراه با چند مطلب جدید

در این ستون مطالب زیر آمده است: در سوگ ژرژ لابیگا از تراب حق شناس / نکاتی از زندگی نامه او از اومانیتته / ما هم‌رزمی بزرگ را از دست دادیم از انجمن اروپالستین / درسی که لابیگا از استقامت مارکسیستی به ما آموخت از آندره توزل / اندیشه مارکس سوگوار است از لوسیان سو / میراث انقلاب ها از دومینیکو لوسوردو / فرهنگدی و جذبه پیشگامان از ژاک بیده / حقیقت آن روشنفکر رزمنده از استاتیس کوولاکیس / مانیفست و سرنوشت آن از ژرژ لابیگا.



با خاموشی ناگهانی ژرژ لابیگا، در اثر خونریزی مغزی، در ۱۲ فوریه جاری، در سن ۷۹ سالگی، اندیشه رزمنده مارکسیستی یکی از مدافعان روشن بین و خستگی ناپذیر خود را از دست داد. وی متولد ۱۹۳۰ در تولون (فرانسه) بود و استاد ممتاز در فلسفه سیاسی و به ویژه تاریخ و تئوری مارکسیسم در دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتر) و نخستین معاون شورای علمی آن. در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS) آزمایشگاه فلسفه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را تأسیس کرد و مدیریت آن را به عهده داشت. عضو کمیته علمی و تحریریه قریب پانزده نشریه فرانسوی و خارجی بود و نویسنده بیش از صد مقاله و تحقیق و برگزار کننده یا شرکت کننده در دیدارها، کنفرانس ها و کنگره های بین المللی. مدیر یا مؤلف حدود ۵۰ اثر جمعی در مسائل مختلف فلسفه سیاسی از جمله «فرهنگ انتقادی مارکسیسم».

پژوهشگر و مفسر آثار مارکس و مبتکر پروژه های متعدد تحقیقی (از جمله

نشریه اکتوئل مارکس) و مبارز انقلابی و ضد استعماری، کمونیست و منتقد پیگیر و صاحب آثار فراوانی (به تنهایی یا در همکاری با دیگران) که بسیاری از آنها به زبان های غیر فرانسوی ترجمه شده است. لابیگا چند نسل از اندیشه و رزان و مبارزان متعهد چپ را تحت تأثیر اندیشه خود قرار داد. صراحت بیان، تعهد سیاسی او در کنار کارگران و زحمتکشان در فرانسه و در عرصه جهانی و مواضع ضد استعماری او از الجزایر گرفته تا فلسطین و عراق و حمایت از دیگر مبارزات آزادیخواهانه خلق ها، روحیه امیدوار و طنز شاعرانه ای که در برخی آثارش علیه انواع نژادپرستی به کار می برد و نیز حضورش در کنفرانس ها، مجامع رسمی و نیز تظاهرات توده ای او را تا آخرین دم در صحنه علم و پژوهش و مبارزه اجتماعی و سیاسی همراهی کرد. او سرمشقی به یاد ماندنی برای مبارزان راستین چپ بود.

ما این سخنان زنگدار او را فراموش نمی کنیم:

«طبقه کارگر دیگر وجود ندارد، اما همه کاسه کوزه ها را سر او می شکنند. کمونیسم تنها پادزهر، تنها نوشدارو، تنها درمان، تنها بدیل (آلترناتیو) برای جامعه تحت استثمار سرمایه داری ست که هرگز چهره انسانی ندارد. همه نفرین شدگان زمین این را می دانند که هر روز تعدادشان بیشتر می شود و هر روز بر فلاکت شان افزوده می گردد. تنها اراذل اند که در کنار آنان نمی ایستند و درست از همین میتوان آنها را شناخت.»

در جریان يك راهپیمایی اول مه با تأسف می گفت: «هم اکنون در حالی که تهاجم سرمایه به دنیای کار بیش از هر زمان دیگر است، پاسخ نیرومند و شایسته ای از سوی دنیای کار وجود ندارد.» و دلیل آن را «خیانت احزاب سوسیال دموکرات و مدعیان دروغین چپ» می دانست. (به نقل از حافظه)

یا جای دیگر می گفت: «امروز خط مرزبندی بین چپ و راست در اروپا قضاة فلسطین است.»

در مراسم تدفین اش که در ۱۶ فوریه با حضور نادیا همسر و تی یری فرزندش و جمعی از نزدیک ترین شاگردان، همکاران و همزمانش در گورستان پیک (سن ژرمن آن له) انجام شد دسته گلی هم به نشانه سپاسگزاری به نمایندگی از خلق فلسطین بر تابوتش نهاده شد.

اندیشه و پیکار مراتب احترام خود را به خاطرۀ استاد ژرژ لابیگا، رفیق و دوست مهربان و متواضعی که سالها ست با اندیشه هایش در کنگرۀ بین المللی مارکس و در مناسبت های دیگر آشنا بوده و به ویژه با مواضع رادیکالش در حمایت از کارگران و زحمتکشان جهان و همچنین خلق فلسطین دلگرم بوده ایم تقدیم می دارد و خود را در غم خانواده ودوستان و یاران وفادارش شریک می داند.

تراب حق شناس - فوریه ۲۰۰۹

و اینک برخی از آنچه درباره ژرژ لابیگا نوشته اند (ترجمۀ ت. ح.):

نکاتی از زندگی نامه او

ژرژ لابیگا در دسامبر ۱۹۳۰ در تولون (فرانسه) در خانواده ای کم درآمد زاده شد. پدرش کارگری ایتالیایی تبار بود و مادرش پرستار. در محیطی لائیک و دارای سنت نیرومند دموکراتیک و سیاسی بزرگ شد. خواهرش که پرستار بود یکی از مسؤولین کمونیست ناحیه «آلپ ماریتیم» شد که خانواده دوسال پس از تولد پسر در آنجا مقیم شده بودند. تحصیلاتش را در نیس و «اکس آن پروانس» و پاریس (همزمان با کارکردن) پی گرفت. آثار مارکس و کلاسیک های مارکسیسم را به دقت مطالعه می کند و به ویژه آثار لنین را با ژرف نگری در جریان پژوهش هایش دنبال می کند و یکی از رفرائس های سیاسی و فلسفی اش باقی می ماند (انتشار «دفتر آبی لنین» نشانه ای از این پیوند است).

عضو حزب کمونیست فرانسه از ۱۹۵۴ به بعد، پس از پذیرفته شدن در کنکور دبیری، از ۱۹۵۶ به تدریس فلسفه در دبیرستان الجزیره (در الجزایر) پرداخت. ورود او بدانجا در اکتبر ۵۶، مقارن با «نبرد الجزیره» بود و اعلام حکومت نظامی. وی که معلمی جدا ضد استعمار و از شور مبارزۀ استقلال طلبانۀ مردم الجزایر سرشار بود بی درنگ با شبکه های جبهۀ آزادیبخش الجزایر (FLN) در منطقۀ خودمختار رابطه برقرار کرد و مانند معدودی از روشنفکران فرانسوی دیگری که در الجزیره کار می کردند به چریک ها یاری می داد. ملاقاتش با نادیا، همسر آینده اش، که تازه دیپلمش را گرفته بود و برای آموزگاری درس می خواند در این زمان رخ داد. ژرژ که می ترسید مجبور به خدمت نظام در الجزایر شود، توانست خدمت نظام خود را به بارسلونت (آلپ پروانس - فرانسه) بپردازد و ۲۸ ماه در این منطقه گذراند. طی همین دوره است که با قوم نگار معروف فرانسوی، خانم ژرمن تیلیون (Germaine Tillion) که به عنوان میانجی بین دولت فرانسه و جبهۀ آزادیبخش الجزایر برای پایان جنگ تلاش می کرد در شهر نیس ملاقات کرد.

سال ۱۹۶۰ که به الجزایر بازگشتند، ژرژ و نادیا باید با خشم شدید «ارتش سری» درگیر می شدند که ژرژ را «به اعدام محکوم» و برای سرش جایزه تعیین کرده بود. زوج ژرژ و نادیا در ۱۹۶۲ ناگزیر پیش از آن که سال تحصیلی به پایان رسد به فرانسه بازگشتند. با اعلام آتش بس، رفرائندوم و اعلام استقلال الجزایر در ژوئۀ ۱۹۶۲، لابیگا توانست در چارچوب همکاری فرانسه - الجزایر، شغلی در دانشکده الجزیره بیابد. او برای آموزش کادرهای الجزایر مستقل کوشید و روابط فکری و فرهنگی خود را گسترش داد. با روزنامۀ المجاهد، ارکان FLN همکاری می کرد و در کارزار بزرگ مبارزه با بیسوادی شرکت داشت. نخستین تحقیقات خود را به اندیشمندان عصر طلائی عرب (از جمله ابن خلدون) زیر نظر خاورشناس و مبارز ضد امپریالیست ماکسیم رودنسون اختصاص داد. [دوکتاب او یکی «المقدمه» درباره خردگرایی ابن خلدون و دیگری درباره ابن طفیل از آثار دهۀ ۱۹۶۰ اوست. چنانکه اهتمام مستمر وی به تاریخ فلسفه و اندیشۀ خردگرا در دنیای عرب و اسلام باعث شد که در روزهای آخر اکتبر ۲۰۰۶ سمیناری دو روزه درباره ابن خلدون به مناسبت ششصدمین سال تولد او در سوربن - پاریس برپا کند]. از سوی دیگر پژوهش در متون پایه ای مارکسیسم را در راستای تحقیقات آلتوسر دنبال کرد،

بدون آنکه خود را در مکتب او بدانند. در مباحث تئوریک، سیاسی و مبارزاتی که در آن زمان در محیط مارکسیستی، کمونیستی جریان داشت شرکت می‌ورزد. در مه ۱۹۶۸ توانست در جنبش دانشگاه نانتر به عنوان نماینده در کنگره سندیکای سراسری آموزش عالی (SNES) شرکت کند. در پایان همین سال است که برای همیشه به فرانسه بر می‌گردد و با تأیید پل ریکور و موريس گانديك در دانشگاه نانتر به تدریس فلسفه می‌پردازد.

اما پیوند با جهان سوم، مبارزات برای استعمارزدایی و علیه نئولیبرالیسم همواره یکی از ابعاد تعهد فکری وی باقی می‌ماند به خصوص در حمایت از مردم فلسطین. [تأسیس «کمیته مراقبت برای صلحی واقعی در خاورمیانه» (CVPR-PO) با همکاری شخصیت‌های معروف علمی و دانشگاهی و حقوقی فرانسه متشکل از کسانی که تبار یهودی، عرب، یا اروپایی داشته‌اند مانند آندره میکس، استفان هسل، ادگار مورن، پل ریکور، کلود شسون، ژیزل حلیمی و... نمونه‌ای از این تعهد است.] در سال ۱۹۸۱ از حزب کمونیست فرانسه [در اعتراض به برنامه مشترک آن با حزب سوسیالیست (که منجر به انتخاب فرانسوا میتران شد)] کناره‌گیری کرد. اما همیشه خود را یک کمونیست می‌دانست، که بود.

(برگرفته از نوشته لوسیان دگول-اومانیته ۱۶ فوریه ۲۰۰۹ - کروش‌ها از ما است.)

در زیر برخی از آثار او را نام می‌بریم:

المقدمه (خردگرایی ابن‌خلدون) ۱۹۶۵؛ سیاست و مذهب از نگاه ابن‌خلدون ۱۹۶۶؛ ابن‌طفیل فیلسوف بدون استاد ۱۹۶۹؛ مارکسیسم امروز ۱۹۷۳؛ وضعیت مارکسیستی فلسفه ۱۹۷۷؛ لنین [و نوشته او] دفتر آبی (مارکسیسم در خصوص دولت) ۱۹۷۷؛ فرهنگ انتقادی مارکسیسم (همراه با ژرار بن سوسان) چاپ اول ۱۹۸۲ و چاپ دوم ۱۹۸۵؛ مارکسیسم، مبانی‌ای برای انتقاد ۱۹۸۴؛ کارل مارکس، تزهایی درباره فوئر باخ ۱۹۸۷؛ پارادایم گرانند اورنو (Grand-Hornu یک مجتمع صنعتی معدنی (ذغال سنگ) سابق در بلژیک که شاهد انقلاب صنعتی بود). ۱۹۸۷؛ روبسپیر، یک سیاست از فلسفه ۱۹۹۰؛ دموکراسی و انقلاب ۲۰۰۲؛ تئوری خشونت (Théorie de la Violence, Librairie philosophique, j. Vrin, Paris)

فهرست کامل آثار وی را در سایت رسمی ژرژ لابیکا می‌یابید:

<http://lahaine.org/labica/b2-img/creduit.pdf>

ما هم‌مرز می‌بزرگ را از دست دادیم

انجمن اروپا-فلسطین (EuroPalestine) که لابیکا چند ماه پیش آخرین کتاب خود «تئوری خشونت» را در محل آن انجمن (Librairie Résistance) معرفی کرد در بزرگداشت او می‌نویسد: او از کسانی نبود که از واژه «انقلاب» می‌ترسند یا می‌کوشند آن را با «خونریزی» و «استالینیسم» همانند کنند تا کارگران را بهتر در سیستم استثماراری موجود نگه دارند. ژرژ لابیکا از انقلاب فرانسه و نیز از انقلاب اکتبر دفاع می‌کرد بی‌آنکه به انگل‌هایی امتیاز دهد که با ادعای حمایت از آن انقلابها می‌کوشند به قدرت چنگ بیندازند. او جهان و فرهنگ عرب را استادانه می‌شناخت، انسانی متمدن و از آن گونه روشنفکرانی بود که امروزه هرچه کمتر در تلویزیون و رسانه‌های گروهی می‌بینیم، چنان‌که به دلیل صراحت بیانش به ندرت از او در تلویزیون دعوتی به عمل می‌آمد.

منبع: <http://www.europalestine.com//spip.php?article3825>

«درسی که ژرژ لابیکا از استقامت مارکسیستی به ما آموخت»

آندره توزل

آندره توزل (André Tosel) یکی از همکاران دانشگاهی و فکری او در روزنامه اومانیته ۱۶ فوریه:

«طبقه کارگر دیگر وجود ندارد، اما همه کاسه کوزه ها را سر او می شکنند. کمونیسم تنها پادزهر، تنها نوشدارو، تنها درمان، تنها بدیل (آلترناتیو) برای جامعه تحت استثمار سرمایه داری ست که هرگز چهره انسانی ندارد. همه نفرین شدگان زمین این را می دانند که هر روز تعدادشان بیشتر می شود و هر روز بر فلاکت شان افزوده می گردد. تنها اراذل اند که در کنار آنان نمی ایستند و درست از همین میتوان آنها را شناخت.»

این کلمات قصار را که از یکی از آخرین کتاب های او «دموکراسی و انقلاب» (۲۰۰۲) برگرفته ایم بازتاب صدای یگانه کسی ست که اخیراً از میان ما رفت و همچون چهره ای از یکی از نادرترین روشنفکران مارکسیست و کمونیست فرانسه ماندگار خواهد شد که دانستند در طوفان افسار گسیخته ای که سرمایه داری جهانی شده برانگیخته، چگونه جهتگیری خویش را حفظ کنند. ژرژ لابیگا قبل از هرچیز، همین صدا ست که بی وقفه به اندیشه، و به ویژه به فلسفه یادآوری می کند که متعلق به جهان، به اوضاع این جهان اند، و متعلق به شرایط محرومیت بشریت که توده انسان هایی که در این جهان بسر می برند به اعماق آن پرتاب می شوند. او جویای راه دیگری برای کمونیسم این جهان و این زمان بود. چنین است خط راهنمای آثار قابل توجهی که از وی بجا مانده است: حدود ۱۵ کتاب، و مدیریت حدود ۱۵ اثر جمعی و انبوهی از مقالات و مداخله های گوناگون در گردهم آیی ها و نشریات در سطح کشوری و بین المللی.

لابیگا که با آثار مارکس از طریق مطالعه همزمان آثار هانری لوفور و لویی آلتوسر آشنا شده بود از اینکه آندو را در برابر یکدیگر قرار دهد اجتناب کرد و هرگز نه در باور به دستاورد کاهش ناپذیر مارکس کوتاه آمد، نه در باور به دستاورد مارکسیست های انتقادی و انقلابی، چرا که آندو را لازم و ملزوم یکدیگر می دانست. از نگاه او سنجش انتقادی ضروری مجدد لنین، مائو و کاسترو هرگز به معنی ساده ترک آنها و بازگشت به کاشانه سوسیال لیبرالیسمی نیست که در آب حیات ارتباطاتی (jouvence communicationnelle) تر و تازه اش کرده اند [کنایه ای ست به نظرات هابرماس - م.] یا در روغن مقدس نزاکتی جایگزین تعمیدش داده اند.

این موضع گیری در دفاع از نقد مارکسی جامعه سرمایه داری از همان آغاز با تحلیل این جهان بر اساس یک چشم انداز مبارزه جویانه ضد استعماری و ضد امپریالیستی همراه شد؛ چشم اندازی که خیلی زود در جریان جنگ الجزایر و اقامت او در این کشور که با همسرش نادیا نیز در آنجا ملاقات کرد به فعلیت درآمد. غالباً فراموش می شود که لابیگا زندگی پژوهشگرانه خود را با مطالعه آثار اندیشمندان قدیم عرب که در جستجوی بینشی خردگرا از تاریخ و فلسفه بوده اند آغاز کرد (مقدمه، خردگرایی ابن خلدون ۱۹۶۶ و سیاست و مذهب از نگاه ابن خلدون ۱۹۶۶ الجزیره) و ابن طفیل (ابن طفیل فیلسوف بدون استاد ۱۹۶۹ الجزیره). طبقه کارگر را بلافاصله در اشکال متعدّدش درک کرد و هرگز آن را از خلق های ستم دیده جدا نکرد. آثار مارکس که با مداخله قاطعانه آلتوسر موضوع روز شده بود برای این جانبداری اخلاقی و سیاسی پایه ای تئوریک فراهم کرد و لابیگا را به عرصه جدل با فلسفه کشاند که او را در کله آثاری که بعدها نوشت رهنمون گشت. در تز دکترای فلسفه اش که خیلی زود او را به مقام استادیار و سپس استاد دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتر) رساند، لابیگا به بررسی «جایگاه مارکسیستی فلسفه» می پردازد (انتشارات کمپلکس - بلژیک، وران - پاریس ۱۹۷۷). خروج از فلسفه را که مارکس جوان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۸ بدان مبادرت می ورزد و آلتوسر آن را به عنوان گسست یا برش شناخت شناسانه تئوریزه می کند مورد بررسی قرار می دهد. مارکس در جستجوی آن نیست که فلسفه دیگری را تدوین کند؛ فلسفه ای که وحدت بین ماتریالیسم تاریخی یا دانش قوانین عینی تاریخ و ماتریالیسم دیالکتیک یعنی فهم عام قوانین اندیشه، طبیعت و تاریخ باشد. او از همان ابتدای کار، ترکیب ناممکن آندو را مردود شناخت؛ ترکیب یا سنتزی که مارکسیسم - لنینیسم اتحاد شوروی از آن دفاع می کرد و به صورت حقیقت رسمی درآمد، یعنی همان اصول عقایدی که حزب کمونیست فرانسه در مدارس خود تبلیغ و ترویج می کرد.

این انتقاد در کتاب «مارکسیسم - لنینیسم، عناصری برای یک نقد» مجدداً مورد بحث و گسترش قرار گرفت (انتشارات ۱۹۸۴ Bruno Huisman). این کتاب مبنای پلمیکی دائمی ست که لابیگا با لوسیان سو Sève داشت. سو در آن زمان می کوشید روایت قابل قبولی از فلسفه مارکسیستی، ماتریالیستی و دیالکتیکی ارائه دهد. از نظر لابیگا فلسفه همواره متمایل است خود به صورت تصویری مستقل شکل بگیرد، به مثابه هدفی

درخود، و تعلقش را به دنیای تاریخی مبارزات و کشمکش‌ها فراموش کند. فلسفه یا انکار این رابطه است یا ستایش غیر مستقیم یا مستقیم وضع کنونی جهان به سود نیروی مسلط. این درک بیش از آنکه ناظر به وجود فلسفه مارکسیستی باشد معتقد است که در عمل، تنها برخورد مارکسیستی به فلسفه و جایگاه مارکسیستی آن وجود دارد که باید به نقد دائمی تبدیل شدنش به ایدئولوژی دولتی و حزبی مبادرت کند. این عمل باعث پدید آمدن یک موضعگیری دائمی در دفاع از دانش تاریخ و گسترش آن می‌شود؛ تاریخی که خویش را می‌سازد، و این در جهتی غیر اکونومیستی گرا (non économiciste) و مسلماً باز و گشوده به روی جهش سیاسی و ایدئولوژیک مبارزات طبقاتی و مبارزات توده‌های فرودست است. این تفسیر سیاسی - پلمیک [جدلی] از فلسفه همچنین نشان می‌دهد که چرا لابیگا به گرامشی نزدیک نشد که البته او را خوب می‌شناخت، اما از تفسیرهای سوسیال - لیبرالی که روشنفکران مسلط بر حزب کمونیست ایتالیا از اندیشه‌های وی عرضه می‌کردند هراس داشت. لابیگا کمونیسم انتقادی آنتونیو لبریولا را به فلسفه‌ای از پراکسیس که احتمال داشت ایده فهم جهان را مطلق کند ترجیح می‌داد. بر این اساس بود که نخستین سمینار ویژه لبریولا، اندیشمند ایتالیایی، را برپا کرد و کتاب «لابریولا از این قرن تا آن قرن» ۱۹۸۷ انتشارات مریدیان - پاریس را نوشت. در همان دوره مواضع وی با پژوهش قابل توجهی که باز در سال ۱۹۸۷ درباره مارکس انجام داد تقویت شد: «مارکس، تازها درباره فوئرباخ» انتشارات دانشگاهی فرانسه.

لابیگا مدتها امیدوار بود که حزب کمونیست فرانسه که وی از ابتدا تا پایان دهه ۱۹۷۰ و آغاز ۱۹۸۰ در چارچوب آن مبارزه کرده بود بتواند خود را اصلاح کند و خود را از بار سنگین استالینیزم برهاند بدون آنکه برای خروج از بحران خویش به راه سوسیال - رفرمیستی درغلند، بدون آنکه به بتوارگی یک نوع دموکراسی مبنی بر نمایندگی خالص روی آورد. او هم مانند آلتوسر به ضرورت خروج از استالینیزم از موضع چپ می‌اندیشید و با چنین روحیه‌ای بود که در وقایع ۱۹۶۸ شرکت ورزید و همصدا با سمیر امین، روابط خود را با مبارزات ضدامپریالیستی تقویت کرد. او پس از چند بار اعلام خطر درباره ابهام‌های سیاسی «برنامه مشترک» (به ویژه با اتی بن بالیبار، گی بوا، ژ. پ. لوفور در بیانیه معروف «دریچه را باز کنیم رفقا!» در ۱۹۷۹) حزب کمونیست را ترک کرد. با وجود این، وی به فعالیت سیاسی خود در محافل مختلف فکری و عملی حول و حوش نشریاتی مانند اتوپی انتقادی Utopie critique یا انتشارات Temps des Cerises ادامه داد. در واقع، مهم‌ترین بخش از انرژی خود را برای گرد هم آوردن صداهای بسیار مختلف مارکسیستی که طی سال‌های ۱۹۶۱ تا ۸۰ به صورت عناصر فعال فرهنگی درآمده بودند صرف کرد و بدین نحو نشان داد که سازمان دهنده‌ای بزرگ برای فرهنگ تئوریک و سیاسی ست. او در دانشگاه نانترا تا زمان بازنشستگی‌اش یک مرکز پژوهشی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی (وابسته به مرکز ملی پژوهش‌های علمی فرانسه CNRS) را که در آن زمان در نوع خود بی‌نظیر بود هدایت میکرد. این مرکز گرد هم آیی‌های متعددی برپا کرد و آزادمنشی فکری واقعی از خود به نمایش گذاشت. لابیگا که در باورهای تئوریک و سیاسی خویش پیگیر و استوار بود روحیه‌ای بسیار باز از خود نشان می‌داد و با آغوش باز همه سمتگیری‌های اندیشه انتقادی را می‌پذیرفت. با این امید که حول یک تئوری انتقادی نوین در پیوند با مارکس و دیگر کلاسیک‌ها، و بدور از سکتاریسم، کار کند. او به پژوهشگران متعددی یاری داد تا خود را بشناسانند. در چارچوب چنین اکپیی بود که نشریه اکتوئل مارکس شکل گرفت و سپس مستقل شد و مدیریت آن را ژاک بیده (و مدتی همراه با ژاک تکسیه) به عهده گرفت. این نشریه همچنان در راه بازسازی تئوریک و سیاسی به کار خود ادامه می‌دهد.

جوهر این تلاش برای تدوین یک مارکسیسم (اتو) کریتیک [ناقد خود و دیگران] در ۱۹۸۱ به تدوین و انتشار فرهنگ انتقادی مارکسیسم انجامید با مدیریت مشترک لابیگا و ژرار بن سوسان در انتشارات دانشگاهی فرانسه PUF. که به زبان‌های مختلفی ترجمه شده و چند بار هم به چاپ رسیده است چنانکه می‌توان در قطع ارزان نیز از انتشارات PUF تهیه کرد. این اثر که همچنان مهم و اساسی ست توانست حدود صد نفر همکار از افق‌های مختلف را گرد هم آورد و امکان داد که نه تنها بر مفاهیم عمده‌ای که مارکس و مارکسیست‌ها تدوین کرده‌اند پرتو افکنده شود بلکه از چهره‌هایی نیز که در گذشته در مکتب استالینی مشمول سکوت و فراموشی شده بودند اعاده حیثیت گردد. این فرهنگ یک نقطه عطف و نیز یک ناسازه (پارادوکس) است. از یک سو امکان

می دهد از آنچه پژوهش مارکسیستی در فرانسه بوده کارنامه ای تهیه شود، زمانی که امید می رفت که پس از ۱۹۶۸ یک راه انقلابی جدید یا راه اصلاح طلبی نیرومندی گشوده خواهد شد. اما از سوی دیگر، در موقعیتی پا به میدان می گذارد که ضدانقلاب لیبرالی که ابتدا خود را در پوشش رفرمیسم بدون رفرم میتران و حزب سوسیالیست پنهان کرده بود با کارزار بی امان ضد اقتدارگرایی (antitotalitaire) که نیروهای لیبرال جانبدار سرمایه داری را با نوعی چپ به اصطلاح مدرن یکجا گرد می آورد همراه شد. زمانه پسامدرن بر مارکسیسم غلبه کرد، آنهم درست در زمانی که کمونیسم شوروی برای همیشه از صحنه ناپدید می شد. بسیاری از مارکسیست ها به انحراف (ویراژ) تئوریک سوسیال - لیبرالی دست زدند که کمابیش جنبه اجتماعی داشت و به سود نوعی دموکراسی شهروندی بود که در برابر اوج گیری انواع نژادپرستی و قوم گرایی، در برابر انحلال دولت رفاه و در برابر [موج] ضد انقلابی ای که با سرمایه جهانی آغاز گردیده و دیگر رقیبی نداشت، همان اندازه پرگو بود که عاجز. پروژه لابیگا با مانع روبرو شد: او که با حمله تئوریک و سیاسی در جهت نوسازی مارکسیسم و کمونیسم حرکت کرده بود خود را با وظیفه ناخوشایند و دشوار یک عقب نشینی استراتژیک روبرو دید تا از فروپاشی کامل نیروهای معترضی که از مارکسیسم کمونیستی الهام می گرفتند اجتناب ورزد و روحیه ای استوار و شکلیا از خود نشان داد و تسلیم نشد. به تأملاتش ادامه داد. آنچه را که در سرمایه داری جهانی شده و بی رحم نو بود درک کرد و قدرت تخریبی آن را هشدار داد. این مقاومت سرسختانه و درس استقامت مبارزاتی ست که به ویژه در دو کتاب اخیرش: «دموکراسی و انقلاب» و مطالعه سیستماتیک «تئوری خشونت» بیان می کند.

این دو کتاب به نحوی وصیتنامه ای ست که برای ما برجا گذارده است. لابیگا که همیشه لنین را جدی می گرفت، هرگز ضد دموکراتیک نبود. او تنها چنین می اندیشد که دموکراسی کنونی یک اولیگارشسی (یا سلطه اقلیتی) ست که دست نیروهای سیاسی و اقتصادی مسلط را باز می گذارد و تنها خیزش یک انقلاب است که می تواند دموکراسی را از نو پدید آورد؛ انقلابی که از زیان های ناشی از کمبود دموکراسی درس آموخته باشد. هیچ دموکراسی بدون انقلاب وجود ندارد، اما هیچ انقلابی هم بدون دموکراسی توده ای وجود نخواهد داشت. به همین ترتیب باید به مسأله خشونت بازگشت. اگر راست است که ضد خشونت مشروع طبقات و خلق های استثمار شده نتوانسته از نوعی افراط در خشونت غیر قابل کنترل و غیر موجه اجتناب کند، نباید هم برعکس، خشونت باور نکردنی و بی نهایت فراتر سیستم سرمایه داری را که تا مرز غیرقابل تحمل به پیش می رود فراموش کرد. این یادآوری آموزنده و سودمند است که در پژوهش زیبایی که در کتاب «رویسپیر: سیاست فلسفه» (۱۹۹۰ انتشارات PUF) آمده، از اعاده حیثیت از چهره یک انقلابی فراتر می رود و در رویسپیر یک فیلسوف حقوق طبیعی رادیکال و در این امر، نزدیک به ارنست بلوخ می بیند؛ نویسنده ای که به ویژه مورد علاقه لابیگا بود.

ژرژ لابیگا اندیشمند و مبارزی ست با شریفتترین و جامع ترین شور و شوق سیاسی. او به نحوی می کوشید به مارکسیسم و سیاست مردمی آن همان چیزی را بدهد که ماکیاول و لنین به سیاست دادند، یعنی فلسفه ذاتی آن را. برخی ارزیابی شان این است که انتقاد لابیگا از فلسفه با نوعی بی اعتنائی به لحظات تعیین کننده [نیرومند و سرنوشت ساز] پژوهش فلسفی قرن گذشته گسترش یافته و با نوعی شکاکیت نسبی در رابطه با ساخت های تئوریک همراه است و از ساخت تئوریک سیستماتیک دور. این مسأله ای ست که باید به بحث گذاشت و برجسته ترین عناصر اندیشه را در فرانسه و در خارج از آن که با سکوت روبرو شده اند در نظر گرفت. لابیگا فلسفه ای به معنائی که سارتر، مرلوپونتی، الن بادیو، دولوز، دریدا، بالیبار، ژان لوک نانس، کاستوریادیس، فوکوداشتند تولید نکرد. او تئوری را به معنائی مورد نظر بوردیو، هابرماس، ژاک بیده تدوین نکرد، درحالی که غالباً (چه بسا) با یادآوری های مفید نسبت به برخی فراموشی ها یا انحراف ها تأثیر عملی می گذارد.

در برابر کسانی که به درستی می گویند همه چیز در آثار مارکس نیست، ژرژ لابیگا به نحوی خستگی ناپذیر و باز به درستی، یادآوری می کند که بدون مارکس یعنی بدون انتقادی نوین از جامعه مدنی سرمایه داری جهانی شده نمی توان کاری کرد، و این ایده ای ست همچنان درست و درست تر. لابیگا خود را از فلسفه بافی های التقاطی و از ترکیب و سنتزهای نارس برحذر می دارد که تلاش دارند حفره ها را از همان جا پر کنند که واقعیت به ما زخم می زند یا ما را به چالش می طلبد. از این فراتر برویم. لابیگا آنقدرها هم ضد فیلسوفی که در

پلمیک هایش نشان می دهد نیست. او همواره برای آثار هانری لوفور احترام تئوریک و سیاسی قائل بود و کتاب «فرا فلسفه» اثر لوفور را با مقدمه ای تجدید چاپ کرد. آیا در اینجا نیست که باید ببینیم فلسفه لابیگا چه بوده؟ فلسفه ای که آغوشش به روی تحول عرصه های معرفتی و اردوهای سیاسی باز است؟ مطالعه نوشته های خطی و منتشر نشده او می تواند ما را غافلگیر کند. امیدوار باشیم که این پژوهش به راه افتد. در هر حال، ترا سپاسگزاریم ژرژ، با منش تئوریک و سیاسی ات در این زمانه دشوار.

لوسیان سو Lucien Sève فیلسوف :
«اندیشه مارکس سوگوار است»

درگذشت ناگهانی ژرژ لابیگا منقلب کننده است برای دوستانش و سوگواری بزرگی ست برای اندیشه مارکسیستی. قریب پنجاه سال از زندگی خلاق اوست که برای همیشه ناتمام می ماند. بر سرلوحه تزش تحت عنوان «درباره جایگاه مارکسیستی فلسفه» (که ناشر عبارت «درباره» را فراموش کرده بود و او بسیار از این امر ناخشنود بود) واژه زیر را به نقل از فرهنگ «لیتره» Littré معنا کرده بود: *Iconoclastie: disposition à briser les images* (بت شکنی، یعنی آمادگی درهم شکستن مقدسات [تابوها]). بدون شک، از همین رفتار بت شکنانه است که کل آثار او جان می گیرد، چه مربوط به «فلسفه مارکسیستی» مفروض باشد یا ادعای کمبودهای اندیشه انگلس، یا مفاهیم مهمی که «فرهنگ انتقادی مارکسیسم» تا همین چندی پیش بررسی پرباری از آنها ارائه داد. او این فرمول برشت را دوست داشت که: «برخلاف ایده آلیسم، ماتریالیسم باید دائماً به شما بگوید که از آن، چه نتیجه ای حاصل می شود». ژرژ یکی از کسانی بود که این نکته را دانستند و آن را با بلاغت هرچه تمام تر گفتند.

دومینیکو لوسوردو Dominico Losurdo استاد تاریخ فلسفه در دانشگاه اورینو (ایتالیا)
«میراث انقلاب ها»

من ژرژ لابیگا را نسبتاً دیر شناختم. سالهایی بود که رویزیونیسم تاریخی بیداد می کرد و بحران فروپاشی اتحاد شوروی به مرحله پختگی نهائی می رسید. ملاقات ما با بحث های داغ و چشم اندازهای متفاوت درباره علل این بحران و این فروپاشی همراه بود؛ اما هر دوی ما روی یک نکته بلافاصله به توافق رسیدیم: دفاع از میراث انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر؛ دو انقلاب عظیمی که باعث الغاء بردگی سیاهان و رهایی خلق های مستعمره شدند. در نتیجه در این تعهد با هم شریک بودیم که تجاوز امپریالیسم را در اشکال نوینش افشا کنیم و جنگ علیه عراق، یوگسلاوی و خلق فلسطین را محکوم کنیم. من در اینجا رفیق و دوستی را بزرگ می دارم که در نثر پرشور و درخشانش همواره شهادت سیاسی، روشن بینی ذهنی و صلابت اخلاقی اش را دیده ام بی آنکه هرگز خود را وانهد تا مدهای ایدئولوژیک بفریبندش.

ژاک بیده Jacques Bidet فیلسوف، استاد ممتاز دانشگاه پاریس ۱۰ (نانتز)
«فرهمندی و جذبیه پیشگامان»

«نسلی کامل وجود دارد که می داند چقدر و امدار اوست: همان کسانی که سال های دشوار الجزایر را در دهه ۱۹۶۰ زیسته اند. ژرژ و نادیا چه شهادتی و چه نفوذ گسترده ای! کسانی که او را در دانشگاه نانتز، بین

پل ریکور* و لویناس** دیده بودند که چگونه برخلاف جریان، عرصه ای از مطالعات مارکسیستی برپا کرده و یک آزمایشگاه پژوهشی CNRS ایجاد کرده بود که در آن انبوهی از پژوهشگران با هم دیدار و همکاری داشتند. او فرهنگمندی و جذبه پیشگامان را دارا بود و الهام درست و بجا؛ و همین است که از «فرهنگ انتقادی مارکسیسم» که همراه با بن سوسان تدوین کرد اثری ماندگار پدید آورد. ظرفیت استقبال [از دیگران] که در او بود باعث شد که نشریه اکتوئل مارکس را بتوانیم همراه با ژاک تکسیه به راه بیندازیم. پژوهشگری بود همیشه هشیار در سطوح متباین، دوست لوفور و آلتوسر، استادی بود مورد احترام همکارانش؛ زیرا ظرفیت آن را دارا بود که کاری کند تا نهادهایی که مسؤولیتشان به عهده اش محول شده بود بدرخشند. کمونیست همیشگی که از شکست ها، با غروری بی خدشه علیه هر ستمی سر بلند می کرد. دوستی گرم و پرمهر او از اختلاف نظرهای جزئی فراتر بود. این ها و چیزهایی بسیار فراتر از اینها نزد آنان که با او طی طریق کرده اند همواره هست و خواهد بود.»

* (۲۰۰۵ - Paul Ricoeur - ۱۹۱۳) فیلسوف فرانسوی تحت تأثیر اگزیستانسیالیسم کارل یاسپرس و پدیدار شناسی هوسرل. (م.)

** (۱۹۹۵ - Emmanuel Levinas - ۱۹۰۶) فیلسوف فرانسوی، تحت تأثیر پدیدار شناسی هوسرل و فلسفه هایدگر بود و در ترویج آن در فرانسه نقش داشت. دانش او از کتاب مقدس و مطالعاتی که در «قرائت های تلمودی» داشت باعث بسط اندیشه فلسفی - یزدانشناسی یهودی در فرانسه شد. (رک. به روبر. ج. اعلام - م.)

استاتیس کولاکیس Stathis Kouvelakis استاد فلسفه در دانشگاه لندن، کینگز کالج
«حقیقت آن روشنفکر رزمنده»

ژرژ لابیگا تجسم بالاترین حد از گداختگی حقیقت در قرن کوتاه بیستم است؛ حقیقتی که آلن باديو* آن را «شور امر واقعی» (passion du réel) توصیف کرده است. لابیگا به شیوه خاصی تجسم آن حقیقت بود، شیوه یک روشنفکر رزمنده با خصوصیت های کاملش که تا آخر دست نخورده ماند. نام و آثار او با آنچه کاهش ناپذیر بودن مارکسیسم را می سازد همراه خواهد ماند، ترکیبی غیر قابل تفکیک از تئوری و عمل. لابیگا بدون تردید فیلسوف بود آنهم فیلسوفی برجسته. تزش که بعدی وجودی دارد این است که: «برای یک مارکسیست فلسفه وجود ندارد، تنها راه های خروج از فلسفه وجود دارد» (به طور ضمنی اشاره کنیم که اختلاف وی با آلتوسر در عین آنکه به او بسیار نزدیک بود بر همین نکته متمرکز است)، راهی که همواره باید دوباره درپیش گرفت، به سوی ماجرای اندیشه و وجود، راهی که نامش کمونیسم است. آثار وی که امروزه کمتر شناخته و پراکنده است و غالباً به جنبه «آموزشی» اش تقلیل یافته در انتظار زمان خویش است. آنگاه که درخشش های ناچیز که امروز روشنی تلقی می شوند پس از دیرزمان خاموش شوند آثار او خواهند درخشید.

* Alain Badiou (متولد ۱۹۳۷) فیلسوف، رمان نویس و نمایشنامه نویس فرانسوی، استاد دانشگاه و مبارز سیاسی چپ و از منتقدان سرسخت نظام سرمایه داری. دارای شهرت جهانی به ویژه در آمریکای شمالی و جنوبی. وی که در سال های ۱۹۶۰ در جریان مائوئیستی «چپ پرولتری» مبارزه می کرده میراث آن دوره را بر عهده می گیرد و در بحث پیرامون پدیده هایی مانند گولاگ و انقلاب فرهنگی (چین) می گوید تا آنجا که به کمونیسم مربوط است «نباید تر و خشک را با هم سوزاند» و اینکه «امروز، دموکراسی چیزی جز تبلیغات سرمایه داری نیست» (رک. از جمله به ویکی پدیا)

و گفتاری از لایبکا در يك همایش معروف بین المللی در پاریس در ۱۹۹۸ به مناسبت یکصد و پنجاهمین سال انتشار مانیفست:

مانیفست و سرنوشت آن

ژرژ لایبکا

ترجمه شهزاد سرمدی

به نظر می رسد بن بستی منطقی در کمین «مانیفست» و خواننده کنونی آن است: آیا اینکه مانیفست همچنان امروزی مانده، به این دلیل است که گویا سخن از پروژه ای انجام نشده و یا یک اتویی به معنای قدیم کلمه، درکار است؟ آیا صد و پنجاه سال گذشته به سان جاده ای که مسیر اعلام شده اش تنها به آغاز راه تقلیل یافته محو نشده است؟ در عمل، تشخیص دوگانه ای را باید پذیرفت: یکی اینکه انقلاب و یا در غیاب آن، آغاز دوره گذار به جامعه کمونیستی، در این کشورهای توسعه یافته و پیشرفته از نظر ثروت های تولیدی، دموکراتیک و فرهنگی که مارکس و انگلس تصور می کردند، رخ نداد و دیگر اینکه در بین ملت هایی که هنوز به کشاورزی اشتغال داشتند و به تعبیری که می گفتیم نیمه فئودال - نیمه مستعمره بودند گسست هایی به نام مانیفست انجام گرفت که باعث فریب ها، سردرگمی ها و تراژدی هایی گردید و به شکست منجر شد. بازیگر اصلی این تغییرات، این پرولتاریایی که در اساس، همه چیز به او متکی بود، آیا وظیفه خود را انجام داد و قدرتی را که خاص او بود مستقر کرد و از مزایایی که انتظار آن را داشت بهره مند گردید؟ هیچ شکی وجود ندارد که پاسخ منفی ست.

دیکتاتوری پرولتاریا به وارونه آن یعنی به دیکتاتوری بر پرولتاریا تبدیل شد. امروز کارگران اتحاد شوروی سابق، نسبت به وضعیتی که قبل از فروپاشی آن داشتند، از وضعیت بهتری برخوردار نیستند، چنانکه از قدرت سیاسی کماکان محروم اند. تحت پوشش دموکراتیک، قدرت سیاسی در دست جانشینان بوروکراسی دولتی ای باقی مانده است که اصول اخلاقی (مورد مصرف خارجی) اش هم کاری انجام نمی داد، مگر بازتولید همان اصول اخلاقی نظام های بورژوایی «غربی»، بی آنکه بخواهیم سخنی از مافیا به میان آوریم. شعار «استقلال سیاسی کار» (که نویسنده ای مثل لایبولا (۱) به مناسبت طرح آن، بوروکراسی را «اتویی خرفت ها» توصیف می کرد) به وقوع نپیوست. لایبولا که آن زمان درباره «استقلال سیاسی کار» دچار توهمات بود نوشت: «توده پرولتاریا دیگر به شعارهای مشتی رهبر اکتفا نمی کند... توده آموزش خاص خود را انجام داده و می دهد... توده پرولتر می داند که تصرف قدرت سیاسی نمی تواند و نباید به وسیله کسان دیگر به نام او انجام پذیرد».

یکی گرفتن پرولتاریا/ طبقه/ حزب به هیچ رو متعلق به مانیفست نیست، که برای مقابله با رقابت کارگران در بین خودشان، «تشکل پرولترها به صورت طبقه و بنابراین به صورت حزب سیاسی» را به عنوان وظیفه ای که همواره باید از سر گرفت مطرح می کند. این وظیفه همیشه پرولتاریا ست که تبدیل به یک طبقه شود. انگلس در «اصول کمونیسم» تأکید می کرد که «برخلاف سرف [در نظام فئودالی اروپا]، پرولتر هستی خاص خود ندارد. این طبقه در کلیت خویش است که از هستی برخوردار است». حتی انحصار حزبی هم در مانیفست وجود ندارد: «کمونیست ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند» (ص ۵۵ مانیفست، ترجمه فارسی چاپ پکن. م). با وجود این، چگونه می توان درک کرد که ایده های بورژوایی و خرده بورژوایی و حتی آشکارا ارتجاعی بتوانند وجدان کارگری را مجذوب کرده در آن نفوذ کنند؟ یا اینکه ائتلاف هایی، از جمله با بورژوازی لازم باشد؟ تا چه رسد به معادله حزب - دولت... هشدار سورل Soerl (۲) با همه بدگمانی مفرطش، شاید در این مورد بیهوده نباشد: «مارکسیسم نباید خود را با احزاب سیاسی، هر قدر هم که انقلابی باشند، مخلوط کند زیرا کارکرد این احزاب الزاماً مثل احزاب بورژوایی ست».

اما در مورد هدف های فرآیند انقلابی، از یک طرف، دموکراسی نه فقط در این فرآیند نقض نمی شود یا از آن طرد نمی گردد، بلکه افق آینده را تشکیل می دهد: «نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی» (ص ۶۷)؛ و برعکس جنبش های قبلی که همیشه

جنبش اقلیت‌ها بوده است، «جنبش پرولتاریا جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریتی عظیم انجام می‌پذیرد» (ص ۵۳). از طرف دیگر فرد، این فراموش شده کشورهای سوسیالیسم واقعاً موجود، به برکت اجتماعی از افراد... که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است» (ص ۶۹)، به شکوفایی خاص خود دست می‌یابد. در یک کلام (زیرا سنگین کردن بار استدلال چه بسا چیز بیشتری به همراه نیاورد)، مانیفست ثابت می‌کند که در تزه‌های آن نمی‌توان توجیهی برای آنچه استالین‌یسم نام گرفت یافت، بلکه برعکس، رد و نفی آن را می‌توان دید. به علاوه قطعی است که «مانیفست» نه کتاب قانون سوسیالیسم بود، و نه کتاب شرعیات کمونیسم انتقادی، نه کتاب راهنمای انقلاب پرولتری و نه ادعای هیچ یک از اینها را داشت» (لابریولا).

در نتیجه می‌توان گفت: اینکه بالاخره سلطه جهانی نئولیبرالی از این پس بتواند یک تنه و بدون رقیب، همراه با آفت‌های متعددی که به بار می‌آورد و با مخاطرات بی‌سابقه‌ای که بشریت را با آن‌ها روبرو می‌سازد اعمال شود (سلطه‌ای که پیش از این آنقدر مشکوک بروز می‌کرد)، شاید برای رسیدن به این ایده کافی باشد که بگوییم «مانیفست» اکنون از هر زمان دیگر امروزین تر است. به نظر می‌رسد حق داریم بگوییم فرآیند جهانی شدن که هم اکنون جاری است هم با تشخیص «مانیفست» منطبق است و هم با تشخیص کاپیتال: تشخیصی که به آن فرآیند پاسخی کاملاً مناسب و همانند آن فراگیر و سراسری می‌دهد. این گرایش جهانی کننده می‌تواند به دو شکل درک شود: نخست اینکه این گرایش هیچ زمینه‌ای را که عموماً مورد نظر نظم فرهنگی، نمادین و اقتصادی - سیاسی است، از شعاع گسترش نفوذ خود دور نمی‌دارد.

بدون شك، مسأله در اینجا صرفاً در حد یک اصل مطرح است، زیرا اگر این درست است که «مانیفست» نه از نتایج مردم شناسانه و معنوی جهش‌های تکنولوژیک غافل مانده است و نه از ضرورت پرداختن به انقلاب، خانواده، حقوق و فلسفه؛ در موارد دیگر هم که اغلب از کمبودهای آن شکوه می‌کنند سکوت نکرده است مثلاً درباره مسائل بزرگ مدرن از جمله آزادی زنان و یا حمایت از محیط زیست، اگر بخواهیم به همین موارد بسنده کنیم. اما در مورد این مسائل، «مانیفست» به جنبش کارگری و کمونیستی وظیفه‌ای را محول کرده است که جنبش کمونیستی اگر آن را به وضوح تحقیر نکرده، از ادای این وظیفه به دور مانده است و آن این است که فرآیند تغییر شکل رادیکال نمی‌تواند پرداختن به این مسائل را به این بهانه که هدف‌های ثانوی هستند به وقت دیگری موکول کند مگر اینکه خود را زیر سؤال برد. می‌دانیم که تا چه اندازه برخی از برنامه‌های سیاسی این ایده را به شکل کاریکاتور درآورده اند که وقتی قدرت به وسیله طبقه کارگر (یا به نام او) - یعنی لوکوموتیو - تصاحب شد، باقی قضایا (یعنی واگن‌ها که مخلوطی است از اخلاقیات، ایدئولوژی‌ها، مذاهب، تمایلات ملی، جنسیت، هنرها، آداب و رسوم، اقلشار میانی و غیره) لوکوموتیو را دنبال خواهند کرد.

دوم اینکه جهانی شدن خصلتی فراملی دارد و این موجب ضعف مارکس شده است: «به رغم تأسف بسیار مرتجعین، این امر [بهره برداری از بازار جهانی] موجب سلب پایگاه ملی از صنعت شده است». از آنجا که ما با توجه به چشم انداز وحدت اروپا، آثار منفی این وحدت را، به خصوص در آنچه مربوط به نقش دولت‌ها است، می‌دانیم چه بسا در این باب محتاط تر هستیم. جابجایی آشکار استثمار به سمت کشورهای مارکس آنها را به عنوان «بربر» تلقی کرد نمی‌تواند به نظر ما چندان مترقی باشد. اما در مورد اعتقاد به عصر روشنگری و به اصطلاح خلاقیت بورژوازی، اگر نتوان به او ایراد گرفت که زمانه اش چون هنوز جهش‌های ملی را به خود ندیده بود او را دچار کوته نگری کرده بوده، اما می‌توان گفت که همین اعتقاد بیش از هر مورد دیگر نشان می‌دهد که چقدر از پدیده‌هایی که ما با آنها آشنا هستیم، یعنی برآمد مجدد مبارزات ناسیونالیستی یا مبتنی بر ملیت که غالباً خصوصیات قومی و مذهبی دارند، به طور اخص بیگانه بوده است.

با توجه به دو مشخصه پسرقت ایدئولوژی‌های طبقاتی و سرکردگی لیبرالیسم، باید به چنین مبارزاتی (که اشاره کردیم) خواه بین طبقاتی باشند، فراطبقاتی، شبه طبقاتی و یا پیش طبقاتی، اندیشید و شاید به هریک در ویژگی اش. آیا این مبارزات معرفت تغییر کیفی‌ای می‌باشند که ما را به زیر سؤال بردن اساس اندیشه سوسیالیستی فرا می‌خوانند یا همانند گذشته، از خلال پدیده‌های مشابه (مثل شورش‌های دهقانی) ترجمان یک دوره تدارک دوران گذار هستند؟ این مبارزات، به هر حال، به مثابه جانشین مبارزه طبقاتی موجود تجلی نمی‌کنند، بلکه بایستی آنها را، به همان گونه که هستند، در کنار مبارزات طبقاتی به عنوان قیام‌های جدید و مجددی

ارزیابی کرد که سرمایه داری بی وقفه علیه استیلاش بر می انگیزد. نفس چارچوب ملی که «مانیفست» برای آن امتیاز قائل شده به دوره پیری و بطلان خود نرسیده است. آنچه باقی می ماند و مسلم است این است که پیوند میان این مقاومت ها (یعنی طبقاتی، خارج طبقاتی، ملی و یا فراملی، که به رغم پراکندگی، پرشمارتر و نیرومندتر از آن اند که به نظر می رسند)، خود بیانگر داو مبارزه ای است که از اهمیت چشمگیری برخوردار است. با وجود این، قابل درک است که انقلاب با گسست از تمام معانی مصطلح محدودش، بخشی باشند یا محلی، تنها می تواند در هر دو معنای متمایزش جامع و فراگیر باشد.

چنین است که نخستین خواست و اولین چیزی که امروزین بودن مانیفست اقتضا می کند عبارت است از اعاده حیثیت از کلمات و اصطلاحاتی که فشار ایدئولوژیک حاکم، همدست با نفی و انکارها و برپایه عقده گناه، مصرانه می کوشد آنها را از قاموس سیاسی معاصر حذف کند. خنثی تلقی کردن واژه ها چیزی جز معصومیت دروغین نیست. ما پیش از این، چنین ظاهر دروغینی را در مورد طبقات، مبارزات طبقاتی، پرولتاریا و بورژوازی، استعمار، دموکراسی و دیکتاتوری یا انقلاب شاهد بوده ایم. جهانی شدن به نوبه خود به معنای امپریالیسم است که پادزهرش انترناسیونالیسم می باشد. با اولی باید مبارزه کرد و دومی را دوباره ساخت. برای نامگذاری جامعه آینده، واژه کمونیسم جایگزینی پیدا نکرده است. کمونیسم به هرحال، فراخوان به نیروهایی ست رزمنده تر و مصمم تر از صدو پنجاه سال پیش، هرچند وظیفه ای که در واقع باقی می ماند بنای وحدت آنها ست بنا بر رهنمود آخرین سطر «مانیفست».

یادداشت های مترجم:

* Georges Labica استاد فلسفه در دانشگاه پاریس، از جمله آثار او: «فرهنگ انتقادی مارکسیسم» (۱۹۸۵)، «روبسیپر، سیاستی از فلسفه» (۱۹۹۰)، «کارل مارکس و تزه های وی درباره فوئر باخ» (۱۹۹۴)، «انگس، دانشور و انقلابی» (۱۹۹۷).

۱- لابریولا (A. La Briola) اقتصاددان و سیاستمدار ایتالیایی (۱۹۵۹-۱۸۷۳) بنیانگذار نشریه آوانگارد یا سوسیالیستا (۱۹۰۲) که در ۱۹۱۳ به عنوان نماینده مستقل سوسیالیست به مجلس راه یافت ولی به خاطر مخالفت با فاشیسم ناگزیر راه تبعید پیش گرفت. در ۱۹۴۸ به ایتالیا بازگشت و به نمایندگی مجلس سپس سنا انتخاب شد. وی نویسنده «تئوری ارزش نزد مارکس» (۱۸۸۹) است و «دیکتاتوری بورژوازی» (فرهنگ روبر، جلد ۲) م.

۲- Georges Sorel (۱۹۲۲-۱۸۷۴) تئوریسین سیاسی فرانسوی. تا ۱۸۹۲ مهندس پیل سازی و راه بود، با مجلات مختلف سوسیالیستی همکاری داشت و انحطاط اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی بورژوازی سرمایه دار را افشا می کرد. تحت تأثیر پرودن و مارکس و نیز نیچه، برگسن و ویلیام جیمز نوعی سوسیالیسم با خصلت اخلاقی تدوین کرد. در برابر لیبرالیسم و فرمیسم دموکراتیک، چشم اندازهای آنارکوسندیکالیستی را پیشنهاد کرد. در نظر او خشونت، و به ویژه اعتصاب عمومی تبلور مبارزه طبقات است (روبر، جلد ۲) م.

(منتشر شده در آرش شماره ۶۷ مه ۱۹۹۸)